

دفتر پنجم

راز
بارون
پریا
سرگذشت

راز

با من رازی بود

که به کو گفتم

با من رازی بود

که به چا گفتم

تو راه دراز

به اسب سیا گفتم

بیکس و تنها

به سنگای را گفتم

با راز کهنه

از را رسیدم

حرفی نروندم

حرفی نروندی

اشکی فشوندم

اشکی فشوندی

لبامو بستم

از چشم خوندی

بارون

بارون میاد جرجر

گم شده را بندر

ساحل شب چه دوره

آبش سیا و شوره

ای خدا کشتی بفرست

آتیش بهشتی بفرست

جاده کهکشون کو

زهره آسمون کو

چراغ زهره سرده

تو سیاهیا می کرده

ای خدا روشنش کن

فانوس راه منش کن

گم شده راه بندر

بارون میاد جرجر.

بارون میاد جرجر

رو گنبد و رو منبر

لکلک پیر خسته

بالای منار نشسته.

«لکلک ناز قندی

یه چیزی بگم نخندی:

تو این هوای تاریک

دالون تنگ و باریک

وقتی که می پریدی

تو زهره رو ندیدی؟»

«عجب بلائی بچه!

از کجا میائی بچه؟

نمی بینی خوابه جوجه م

حالش خرابه جوجه م

از بس که خورده غوره

تب داره مثل کوره؟

تو این بارون شرشر

هوا سیا زمین تر

تو ابر پاره پاره

زهره چیکار داره؟

زهره خانم خوابیده

هیچکی اونو ندیده . . .»

بارون میاد جرجر

رو پشت بون هاجر

هاجر عروسی داره

تاج خروسی داره.

«- هاجر ک ناز قندی

یه چیزی بگم نخندی:

وقتی حنا میداشتی

ابرو اتو ورمی داشتی

زلفاتو وا می کردی

خالتو سیا می کردی

زهره نیومد تماشا؟

نکن اگه دیدی حاشا . . .»

«- حوصله داری بچه!

مگه تو بیکاری بچه؟

دومادو الان میارن

پرده رو ورمیدارن

دسمو میدان به دسش

باید درارو بسنش

نمی بینی کار دارم من؟

دل بی قرار دارم من؟

تو این هوای گریون

شرشر لوس بارون

که شب سحر همیشه

زهره بدر همیشه . . .»

بارون میاد جر جر

روی خونه های بی در

چهارتا مرد بیدار

نشسه تنگ دیفار

دیفار کنده کاری

نه فرش و نه بخاری.

«- مردا، سلام علیکم!

زهره خانم شده گم

نه لکلک اونو دیده

نه هاجر ورپریده

اگه دیگه برنگرده

اوهو، اوهو، چه درده!

بارون ریشه ریشه

شب دیگه صب نمیشه.»

«- بچۀ خسه مونده

چیزی به صب نمونده

غصه نخور دیوونه

کی دیده که شب بمونه؟ -

زهره تابون اینجاس

تو گره مشت مرداس

وقتی که مردا پاشن

ابرا ز هم می پاشن

خروس سحر می خونه

خورشید خانوم می دونه

که وقت شب گذشته

موقع کار و گشته.

خورشید بالا بالا

گوشش به زنگه حالا.»

بارون میاد جر جر

رو گنبد و رو منبر

رو پشت بون هاجر

روی خونه های بی در ...

ساحل شب چه دوره

آبش سیا و شوره

جاده کهکشون کو

زهره آسمون کو؟

خروسک قندی قندی

چرا نوکتو می بندی؟

آفتابو روشنش کن

فانوس راه منش کن

گم شده راه بندر

بارون میاد جر جر..

پریا

یکی بود یکی نبود

زیر گنبد کبود

لخت و عورتنگ غروب سه تا پری نشسه بود

زار و زار گریه می کردن پریا

مث ابرای باهار گریه می کردن پریا.

گیسشون قد کمون رنگ شبق

از کمون بلن ترک

از شبق مشکی ترک.

روبروشون تو افق شهر غلامای اسیر

پشتشون سرد و سیا قلعه افسانه پیر.

از افق جیرینگ جیرینگ صدای زنجیر میومد

از عقب از توی برج ناله شبگیر میومد . . .

«- پریا! گشنه تونه؟»

پریا! تشنه تونه؟

پریا! خسته شدین؟

مرغ پر بسته شدین؟

چیه این های های تون

گریه تون وای وای تون؟»

پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه می کردن پریا

مث ابرای باهار گریه می کردن پریا . . .

«- پریای نازنین

چه تونه زار می زنین؟

توی این صحرای دور

توی این تنگ غروب

نمی گین برف میاد؟

نمی گین بارون میاد؟

نمی گین گرگه میاد می خوردتون؟

نمی گین دیبه میاد یه لقمه خام می کندتون؟

نمی ترسین پریا؟

نمیاین به شهر ما؟

شهر ما صداس میاد، صدای زنجیراش میاد -

پریا! قد رشیدم بینین

اسب سفیدم بینین

اسب سفید نقره نل

یال و دمش رنگ عسل،

مرکب صرصر تک من!

آهوی آهن رگ من!

گردن و ساقش ببین!

باد دماغش ببین!

امشب تو شهر چراغونه

خونه دیبا داغونه

مردم ده مهمون مان

با دامب و دومب به شهر میان

داریه و دمبک می زنن

می رقصن و می رقصونن

غنچه خندون می ریزن

نقل بیابون می ریزن

های می کشن

هوی می کشن:

«- شهر جای ما شد!»

عید مردماس، دیب گله داره
دنیا مال ماس، دیب گله داره
سفیدی پادشاس، دیب گله داره
سیاهی رو سیاس، دیب گله داره» ...
پریاً دیگه توک روز شیکسه
درای قلعه بسه
اگه تا زوده بلن شین
سوار اسب من شین
می رسیم به شهر مردم، بینین: صداس میاد
جینگ و جینگ ریختن زنجیر برده هاش میاد.
آره! زنجیرای گرون، حلقه به حلقه، لا به لا
می ریزن ز دست و پا.
پوسیده ن، پاره میشن،
دیبا بیچاره میشن:

سر به جنگل بذارن، جنگلو خارزار می بینن
سر به صحرا بذارن، کویر و نمک زار می بینن
عوضش تو شهر ما... (آخ! نمی دونین پریا!)
در برجا وا می شن! برده دارا رسوا می شن
غلو ما آزاد می شن، ویرونه ها آباد می شن
هر کی که غصه داره
غمشو زمین میذاره.
قالی میشن حصیرا
آزاد می شن اسیرا
اسیرا کینه دارن
داسشونو ور میدارن
سیل می شن: شرشر شر!
آتیش می شن: گر گر گر!
تو قلب شب که بد گله

آتش بازی چه خوشگله!

آتش! آتش! - چه خوبه!

حالام تنگ غروبه

چیزی به شب نمونده

به سوز تب نمونده

به جستن و واجستن

تو حوض نقره جستن ...

الان غلاما وایسادن که مشعلارو وردارن

بززن به جون شب، ظلمتو داغونش کنن

عمو زنجیر بافو پالون بززن وارد میدونش کنن

به جایی که شنگولش کنن

سکه یه پولش کنن.

دست همو بچسبن

دور یارو برقصن

«حمومک مورچه داره، بشین و پاش» در بیارن

«قفل و صندوقچه داره، بشین و پاشو» در بیارن

پریا! بسه دیگه های های تون

گریه تون، وای وای تون! ...

پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه می کردن پریا

مث ابرای باهار گریه می کردن پریا ...

«- پریای خط خطی

لخت و عریون، پاپتی!

شبای چله کوچیک

که تو کرسی، چیک و چیک

تخمه می شکستیم و بارون می اومد صداش تو نودون
می اومد

بی بی جون قصه می گف حرفای سر بسه می گف

قصه سبز پری زرد پری،

قصه سنگ صبور، بز روی بون،

قصه دختر شاه پریون! -

شمائین اون پریا!

اومدین دنیای ما

حالا هی حرص می خورین، جوش می خورین.

غصه خاموش می خورین که

دنیا مون خال خالیه، غصه و رنج خالیه؟

دنیای ما قصه نبود

پیغوم سر بسه نبود.

دنیای ما عیونه

هر کی می خواد بدونه:

دنیای ما خار داره

بیابوناش مار داره

هر کی باهاش کار داره

دلش خبر دار داره!

دنیای ما بزرگه

پراز شغال و گرگه!

دنیای ما - هی، هی، هی!

عقب آتیش - لی، لی، لی!

آتیش می خوای بالا ترک

تا کف پات ترک ترک ...

دنیای ما همیشه

بخواهی نخواهی اینه!

خوب، پریای قصه!

مرغای پر شیکسه!

آبتون نبود، دونتون نبود، چائی و قلیون تون نبود،

کی بتون گفت که بیاین دنیای ما، دنیای واویلای ما

قلعه قصه تونو ول بکنین، کارتونو مشکل بکنین!»

پریا هیچی نگفتن. زار و زار گریه می کردن پریا

مث ابرای باهار گریه می کردن پریا.

دس زدم به شونه شون

که کنم روونه شون -

پریا جیغ زدن، ویغ زدن، جادو بودن دود شدن، بالا

رفتن تار شدن پائین اومدن

پود شدن، پیر شدن گریه شدن. جوون شدن خنده

شدن، خان شدن بنده

شدن، خروس سرکنده شدن، میوه شدن هسته شدن،

انار سربسته شدن،

امید شدن یأس شدن، ستارهٔ نحس شدن . . .

وقتی دیدن ستاره

به من اثر نداره:

می بینم و حاشا می کنم، بازی رو تماشا می کنم

هاج و واج و منگ نمی شم، از جادو سنگ نمی شم -

یکیش تنگ شراب شد

یکیش دریای آب شد

یکیش کوه شد و زق زد

تو آسمون تنق زد . . .

شرابه رو سر کشیدم

پاشنه رو ور کشیدم

زدم به دریا تر شدم، از اون ورش به در شدم

دویدم و دویدم

بالای کوه رسیدم

اون ور کوه ساز می زدن، همپای آواز می زدن:

«- دلنگ دلنگ! شاد شدیم

از ستم آزاد شدیم

خورشید خانوم آفتاب کرد

کلی برنج تو آب کرد:

خورشید خانوم! بفرماین!

او اون بالا بیاین پائین!

ما ظلمو نفله کردیم

آزادی رو قبله کردیم.

از وقتی خلق باشد

زندگی مال ما شد.

از شادی سیر نمی شیم

دیگه اسیر نمی شیم

هاجستیم و واجستیم

تو حوض نقره جستیم

سیب طلا رو چیدیم

به خونه مون رسیدیم . . .»

بالا رفتن دروغ بود

قصه بی بیم دروغ بود،

پائین اومدیم ماست بود

قصه ما راست بود:

قصه ما به سر رسید

غلاغه به خونه ش نرسید،

هاچین واچین

زنجیر و ورچین!

سرگذشت

سایه ابری شدم بر دشت ها دامن کشاندم:

خارکن با پشته خارش به راه افتاد

عابری خاموش، در راه غبار آلوده با خود گفت:

«-هه! چه خاصیت که آدم سایه یک ابر باشد!»

کفتر چاهی شدم از برج ویران پر کشیدم:

برزگر پیراهنی بر چوب، روی خرمنش آویخت

دشتبان، بیرون کلبه، سایبان چشم هایش کرد دستش را

و با خود گفت:

«-هه! چه خاصیت که آدم کفتر تنهای برج کهنه ئی

باشد؟»

آهوی وحشی شدم از کوه تا صحرا دویدم:

کودکان در دشت بانگی شادمان کردند

گاری خردی گذشت، ارابه ران پیر با خود گفت:

«-هه! چه خاصیت که آدم آهوی بی جفت دشتی دور
باشد؟»

ماهی دریا شدم نیزار غوکان غمین را تا خلیج دور
پیمودم.

مرغ دریائی غریوی سخت کرد از ساحل متروک
مرد قایقچی کنار قایقش بر ماسه مرطوب ب خود
گفت:

«-هه! چه خاصیت که آدم ماهی ولگرد دریائی خموش
و سر باشد؟»

کفتر چاهی شدم از برج ویران پر کشیدم
سایه ابری شدم بر دشت ها دامن کشاندم
آهوی وحشی شدم از کوه تا صحرا دویدم
ماهی دریا شدم بر آب های تیره راندم

دلق درویشان به دوش افکندم و اوراد خواندم

یار خاموشان شدم بیغوله های راز، گشتم.

هفت کفش آهنین پوشیدم و تا قاف رفتم

مرغ قاف افسانه بود، افسانه خواندم باز گشتم.

خاک هفت اقلیم را افتان و خیزان درنوشتم

خانه جادوگران را در زدم، طرفی نیستم.

مرغ آبی را به کوه و دشت و صحرا جستم و بیهوده

جستم

پس سمندر گشتم و بر آتش مردم نشستم.